



۱۰

نجف دریابندری نویسنده و مترجم کشورمان از دنیا رفت؛ از او اما میراث بسیار گرانبهایی به جا مانده است

وداع با پیرمرد دریا



۱۱

بازی مهران احمدی در فیلم «کوسه»



۱۲

یکی اون بالاهست که حواسش به ماست

پیشخوان کتاب

گنجی که می‌جستیم

کتاب گنجی که می‌جستیم نوشته سیدمهدی شجاعی از سوی نشر نیستان منتشر شد. این کتاب بر پایه داستانی از زندگی حضرت عیسی(ع) به‌تازگی برای مخاطبان نوشته است. داستانی که روایتی از کشف دو گنج در سفری که او و یارانش به شهری غریب داشتند. گنجی که یکی از دل زمین و دیگری از قلب جوانکی خارکن بیرون می‌آید و درنهایت به پندی برای اصحاب عیسی و مردمان شهر مبدل می‌شود.

این داستان ساده، شیوا و دلنشین و آنچه در دل آن روایت می‌شود، گوشه‌ای کوتاه از حکمت‌های دینی و اجتماعی کهن ایران است که در بافت زندگی اجتماعی خانواده‌های ایرانی در سال‌های اخیر بسیار کمرنگ شده است و شجاعی با یادآوری آنها سعی در بازآفرینی‌شان در ذهن و جان مخاطب دارد.

فرم روایی داستان در این کتاب به شکلی انتخاب شده است که با وجود مخاطب هدف داشتن متن، برای سایر گروه‌های سنتی نیز خواندنی و قابل توجه و تامل است.

این کتاب همچنین از تصویرگری‌های ناب فرهاد جمشیدی و نیز هنر گرافیک نرگس زیانی نیز بهره می‌برد.

دنگ

ارکستر ملی سوئیس برای بهمنی می‌نوازد

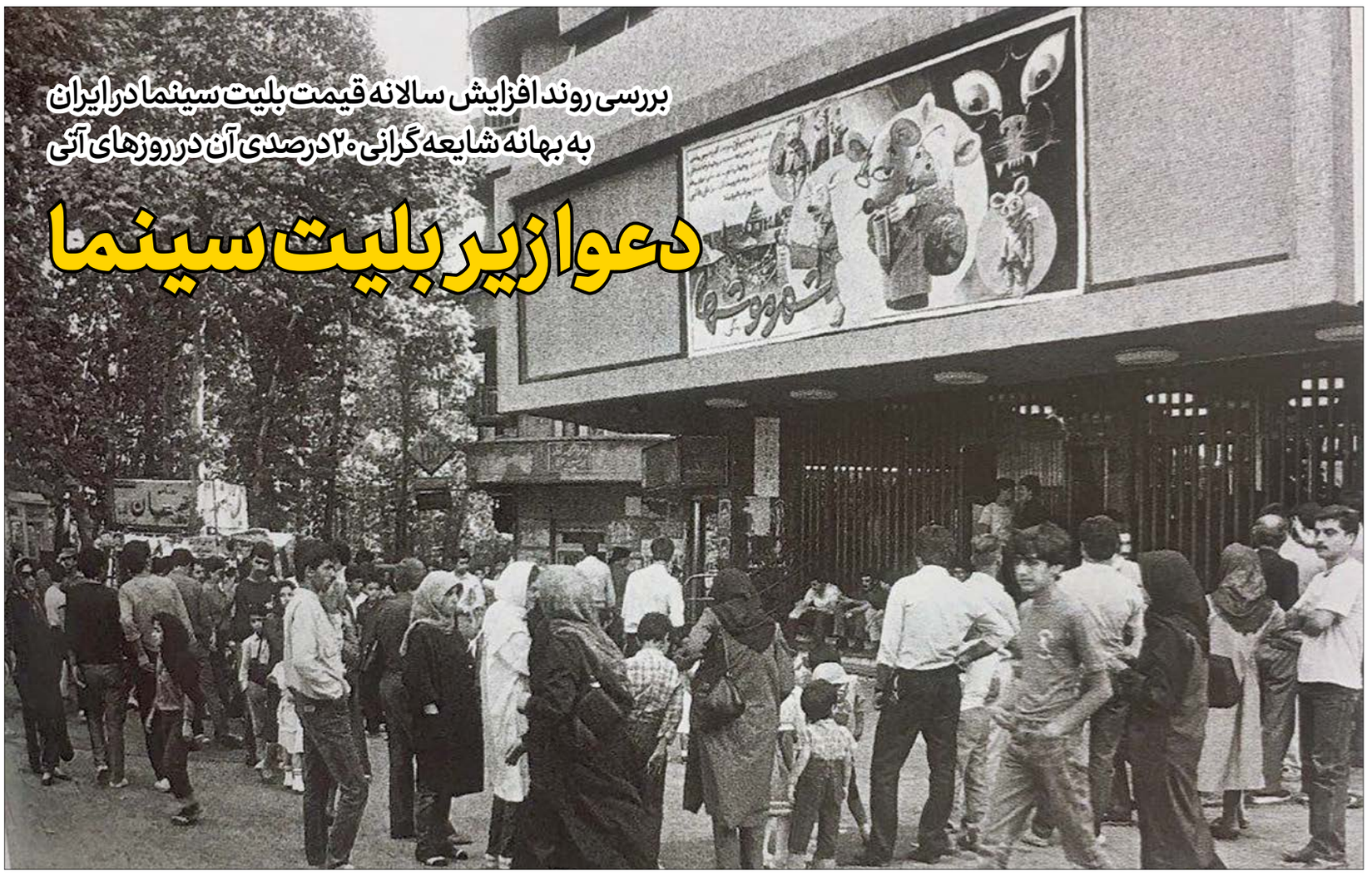
آهنگ «ابر سحرخیز» به آهنگسازی و با صدای کوروش انوش، خواننده ایرانی و بین‌المللی ارکستر ملی سوئیس با تنظیم محمدرضا عقیلی آهنگساز و رهبر ارکستر و با شعر استاد محمدعلی بهمنی منتشر شد. این اثر با حمایت کمپانی جهانی سوئیس» SUISA و همچنین با مجوز رسمی مرکز موسیقی و سرود صداوسیمای ایران منتشر شده است.

این خواننده ایرانی جدیدترین اثر موسیقایی خود را به همه هموطنانش در سراسر دنیا و همچنین همه فارسی زبانان تقدیم کرده است.

کوروش انوش، هنرمند ایرانی حدود ۲۵ سال است در کشور سوئیس زندگی می‌کند و ۱۶ سال است به عنوان خواننده اپرا همراه ارکستر ملی سوئیس در بهترین و بزرگ‌ترین سالن‌های موسیقی کشورهای مختلف جهان، برنامه اجرا کرده است. آلبوم «دستامو دریاب» با آهنگسازی، خوانندگی و تهیه‌کنندگی انوش، نخستین اثر موسیقایی این خواننده بین‌المللی ایرانی به زبان فارسی به‌شمار می‌رود.

بررسی روند افزایش سالانه قیمت بلیت سینما در ایران به بهانه شایعه گرانی ۲۰ درصدی آن در روزهای آتی

دعوا زیر بلیت سینما



در تصویر مردمی دیده می‌شوند که برای تماشای شهر موش‌ها صف کشیده‌اند

۱۱

ماجرای یک اسم

امروز پنجاهمین سالمرگ جلیل ضیاء فروزانفر است؛ ادیب برجسته‌ای که از قوام‌السلطنه لقب «بدیع‌الزمان» گرفت و ما به این فکر کرده‌ایم که چرا دیگر کسی بچه‌اش را با اسامی باشکوه از جمله همین بدیع‌الزمان نامگذاری نمی‌کند؟



صابر محمدی

ادبیات و هنر

از آنهاست که بچه‌های دانشکده‌های ادبیات، به قله می‌چسبانندش. می‌گفتند فروزانفر یکی است و در پژوهش ادبی روی دستش نیامده. ما هم که آن سال‌ها از هر چه رنگِ رخوت و جمود دانشکده‌ای داشت بر حذر بودیم و عادت داشتیم هیچ نامی را روی قله تاب نیاوریم، با این دسته در نزاع بودیم که بنده خدا پیرمرد اینقدر هم زحمت کشید اما وقتی دل در گرو ادبیات نوین نداشت چه فایده؟ بابت همین صف‌بندی‌های کاهلانه، ما ها قدر امثال بدیع‌الزمان فروزانفر را نمی‌دانستیم، آن هم در روزگاری که می‌دیدیم چقدر راحت می‌شود «استاد» شد و چهار واحد گرفت و تدریس کرد. خب حالا که به سال‌های دانشجویی نگاه می‌کنم، می‌بینم جاده خاکی زیاد رفته‌ام. از جمله همین که از سر لجبازی آن سال‌ها ننشسته‌ام پای گوهرهای فراوان امثال فروزانفر. با تاخیر رفتم سراغ‌شان؛ وقتی که دیگر دانشگاه را تمام کرده بودم. البته خودم را مقصر نمی‌دانم؛ مقصرش همان کسانی بودند که غرق در شکوهِ اسامی پرطمطراق آکادمیِ ادبی می‌شدند و هیچ انتقاد و خدای ناکرده اساعه ادبی به ساحت مقدس و همایونی ادبا و فضلای کهنه‌کار را برنمی‌تافتند و ما را جری‌تر می‌کردند به جبهه‌بندی. اما حالا خیلی وقت است می‌دانم یک محقق ادبی، یک پژوهشگر، یک ادیب و یک مدرسِ واقعی ادبیات چه ارزشی می‌تواند داشته باشد. ارزشی که از نوعی فداکاری حاصل می‌شود. خب اینها می‌توانستند بروند شرعشان را بنویسند، داستانشان را بپردازند، اما عمری را گذاشتند پای تحقیق و تصحیح متون کهن تا ما را بکشانند به آن دنیای باشکوه. امروز پنجاهمین سالمرگ بدیع‌الزمان فروزانفر است؛ یکی از برجسته‌ترین آدم‌هایی که در این مملکت زیست و سر در سودای ادبیات داشت. اینجا عجالتا با کارنامه درخشان او در پژوهش ادبی کاری نداریم؛ نامِ او ما را به این فکر فرو داشته که چرا دیگر کسی فرزندش را با اسامی باشکوهی چون بدیع‌الزمان نامگذاری نمی‌کند؟ نام‌های باشکوه متعددی در همین یک قرن اخیر سراغ داشته‌ایم که حالا در اتاق متروکی از اداره ثبت احوال خاک می‌خورند.



بدیع‌الزمان فروزانفر سمت چپ در کنار ملک‌الشعراء بهار

در شناسنامه محمدحسین بود!

البته خب پدر و مادر بدیع‌الزمان فروزانفر هم مثل پدر و مادرهای امروز، شاید جسارت این را نداشتند که نام بدیع‌الزمان را بگذارند توی شناسنامه فرزندشان. ۱۴شهریور۱۲۷۶ وقتی فرزند پسر خانواده بُشرویه‌ای در همین شهر از خراسان به دنیا آمد، نامش را گذاشتند محمدحسین. بعدها که ملت شناسنامه‌دار شدند، نام و نام خانوادگی او در شناسنامه این‌طور ثبت شد: محمدحسین بشرویه‌ای.

تا چند سال با همین نام زندگی کرد. نوجوانی را که سپری کرد خودش را جلیل ضیاء بشرویه‌ای معرفی می‌کرد. شعر که می‌نوشت، «ضیاء» امضایش می‌کرد و همین شده بود تخلص شعری‌اش. بعد دید که از همین نام «جلیل ضیاء» می‌توانند ترجمه‌ای ادیبانه و تمام‌فارسی صورت دهد، خودش را فروزانفر نامید.

چطور بدیع‌الزمان شد؟

اما ماجرای بدیع‌الزمان‌شدن آقای مولوی‌پژوه چه بود؟ می‌دانیم که احمد قوام، سیاستمدار ایرانی -که اواخر دوره قاجار و اوایل دوره پهلوی را به سیاست‌ورزی گذراند- پیش از این‌که نخست‌وزیر شود و پنج دوره متوالی این سمت را عهده‌دار باشد، والی خراسان بود. خب، فروزانفر هم اهل خراسان بود و از این رو، قوام به او علاقه داشت.

اما بی‌انصافی است اگر نزدیکی و توجه قوام به فروزانفر را به دیدگاهی محلی و خراسان‌دوستی و هم‌ولایتی‌مداری او تقلیل دهیم. می‌دانیم که قوام، یکی از ادب‌دوست‌ترین سیاستمداران ایرانی بوده و چه خوب که اتفاقا حواسش به هم‌ولایتی فاضلش بوده و به او توجه می‌کرده است. لقب بدیع‌الزمان هم محصول همین رابطه است.

احمد قوام در سال ۱۲۹۸ خورشیدی، لقبِ «بدیع‌الزمان» را به‌سبب سرودن قصیده‌ای در وصف بهار به فروزانفر اعطا کرد. به این ترتیب پس از آن کسی نه نام کوچکش را با «محمدحسین» تکرار کرد و نه نام خانوادگی‌اش را با «بشرویه‌ای» و شد بدیع‌الزمان فروزانفر.

شناسنامه‌های متروک

خب، نام‌ها هم به مانند دیگر ظواهر و بواطن زندگی ما تغییر می‌کنند؛ تعدادی‌شان در خاطره‌ها و کتاب‌ها باقی می‌مانند، تعدادی هنوز هم بر شناسنامه‌ها می‌نشینند و تعدادی هم با تغییر شکل و وجه تسمیه هنوز استفاده می‌شوند. ما در طول تاریخ، نام‌های پرشکوه و پرطمطراقی بر فرزندان‌مان نهاده‌ایم. حالا هم برخی نام‌های نوظهور، زیبا و خوش‌آهنگ‌اند و کاربست‌های معنایی درستی را مد نظر دارند. اما خب حقیقتی است که دیگر کسی فرزندش را بدیع‌الزمان یا ملک‌خاتون نام نمی‌نهد. شاید به این خاطر که ما عادت داریم مخففی از نام‌ها را صدا بزنیم. حالا اگر مثلا در همین تحریریه خودمان، اسم کسی بدیع‌الزمان باشد، باید بگوید چه صدایش کنیم؟ بدی؟!

این اسم‌های خاص

البته وجود اسامی خاص که امروزه دیگر استفاده نمی‌شوند در میان نام چهره‌های برجسته ادب و هنر بارها و بارها دیده شده است. بهاءالدین خرمشاهی، ماشاءا... شمس‌الواعظین، ابوتراب خسروی، قیصر امین‌پور، عبدالعظیم قریب، عبدالحسین زرین‌کوب، خان‌بابا مشار، میرجلال‌الدین کزازی، حسینقلی مستعان، حسین گل‌گلاب و خیلی نام‌های دیگر می‌توانند در این فهرست قرار بگیرند. ضمن این‌که نجف دریابندری مترجمی که روز گذشته فوت کرد را می‌توان به سبب داشتن اسم و فامیلی خاص در این فهرست قرار داد.

مصائب علمای جدید



بهاءالدین مرشدی

داستان‌نویس

این‌که آدم اسم‌اش چندتکه باشد خوب است. اما از یک جهاتی هم اصلا خوب نیست. این‌که می‌گویم خوب است برمی‌گردد به آن‌که با دیگران فرق داری و احساس می‌کنی یک چیزهایی بیشتر از بقیه در اختیار داری و نیروهایی است که با تو همراه هستند. این‌که می‌گویم اصلا خوب نیست هم مال وقتی است که حس بزرگ‌تری و تفاوت به تو دست می‌دهد و مجبور هستی آدم متفاوتی باشی. اما این‌که اسم من هم چند تکه‌ای شده خوشم می‌آید و همیشه از بالا به دیگران نگاه کرده‌ام. مثلا نگاه کنید ببینید من چه اسمی دارم. این مساله برای من بدتر هم بوده. مثلا فکر کنید وقتی دنیا آمده‌اید در شناسنامه‌تان نوشته باشد سید بهاءالدین مرشدی اصطهباناتی. حالا بیا و به خودت بقبولان که خودت به اندازه اسمت بزرگ نیستی. خب سخت است. حتما به خودت سخت می‌گیری که یک چیزی بشوی و البته هم ممکن است تلاش‌هایت موفقیت‌آمیز نباشد. یک وجب آدم اسم به این مطولی می‌خواهد برای چه؟ اسم آدم باید یک کلمه باشد و خلاص. این مساله وقتی بدتر می‌شد که بی‌بی‌ام که اسم شوهرش را گذاشته بود روی من، اصرار داشت همه اسم کامل مرا صدا بزند. کافی بود زنگ بزنید و بگویید با بهاء کار دارم. شما را به چارمیخ می‌کشید که بی‌ادب بگو آقای آسید بهاءالدین. بعد که با مقاومت دوستانم روبه‌رو می‌شد تلفن را روی‌شان قطع می‌کرد و می‌گفت این دوست‌های تو ادب ندارند و البته دوست‌های من ادب نداشتند و مرا با اسم‌های مختلفی چون باها، آسی، سی‌باها و... صدا می‌زدند.

این مخفف‌سازی بلای جان اسم‌های ایرانی است. ما اصلا آدم‌های مخفف‌دوستی هستیم. مثلا همین الان مهدی برادرم را مد صدا می‌زنیم. یا هر اسم دیگری. اما بعضی اسم‌ها هم هستند مانند اسم پدرم که مخفف نمی‌شوند. مثلا شما می‌خواهید مخفف حسام را چه تلفظ کنید؟ حس؟ حسا؟ اصلا توی دهان نمی‌چرخد. این است که پدرم از این جهت آدم خوش‌شانسی بود. اما همه که از این شانس‌ها نداشتند. برای من از همه بدتر وقتی بود که با یکی ندیده تلفنی حرف زده بودم و بعد یک‌جایی همدیگر را می‌دیدیم که او از تعجب با دهان باز می‌گفت: اسم و صدایت را که شنیدم فکر کردم پیرمرد ۶۰، ۷۰ ساله‌ای. برای همین است که همیشه فکر کرده‌ام پیرمردی هستم قدیمی که عمری از او گذشته و چیزی از عمرش باقی نمانده. درست عین همان وقتی که استاد معارف دانشگاه سر کلاس حضور و غیاب می‌کرد و وقتی به اسم من رسید، گفت: اسمت مثل علمای قدیم می‌مونه. من هم گفتم: بله استاد خودم هم از علمای جدید هستم و البته سه ترم دنبال استاد می‌دویدم که نمره علامه‌شدنم را از او بگیرم.

این یادداشت را بهاءالدین مرشدی در ارتباط با گزارشِ ما نوشته است؛ از او پرسیدیم به عنوان نویسنده‌ای که نامش ما را یاد نام‌های قدما مثلا بهاءالدین ولد، پدر مولانا که ۹۰۰ سال پیش می‌زیست، می‌اندازد، چه حسی نسبت به اسم خود داشته است؟ و این‌که چه شد در زمانه‌ای که پدر و مادرها فرزندانشان را چنین نام نمی‌نهند، اسم او شد بهاءالدین؟